

جمهوری ایرانی

و «مسئله ضحاک»

ضحاک ، وجودِ جاندوستی که

برای دست یافتن به قدرت، جان آزار شد

چگونه خدا، اهریمن میشود؟

چگونه «خوبی» ، دگردییی به «بدی» می یابد؟

چگونه مهر، خشم (قهر و درشتی و تهدید) میشود؟

چگونه زندگی (ژی) ، ضد زندگی (اژی، اژدها) میشود؟

چگونه «حکومت مهر»

تبدیل به «حکومت قهر و تهدید» میشود؟

چرا هر قدرتی، خود را «فراسوی تغییر»

قرار میدهد؟

آنچه در شناخت انقلابات ، نادیده گرفته میشود آنست که انقلاب فرانسسه ، جوشیده از «یقین به طبیعت نیک و توانای انسان» بود که از رنسانس (دوره بازرائی) به ارث برده بود . انقلاب فرانسسه برشالوده ایمان جامعه بدان بود که انسان، تواناست ، چون

خردش ، کلید همه بندها و ترازوی سنجش همه چیزهاست . خردانسان ، هم کلید وهم میزان همه چیزها است . به عبارت دیگر ، ازاین یقین انسان به خود، خردی میجوشید که راهگشای زندگی و حکومت و اقتصاد و اخلاق و حقوقست . تا انسان ، چنین یقینی از خود نداشته باشد که چنین کلید و میزانیست ، هنوز قطب یا محور و گرانیگاه و سرچشمه تغییراتی نیست که درانقلاب بازتابیده میشود . ولی انقلاب ایران ، ازیکسو، برپایه « ایمان به ایدئولوژی » و ازسوی دیگر، برپایه « ایمان به مذهب » نهاده شد، که هر دو یکراست به « رهبری شدن » میانجامد و هر دو بنیاد سائقه « رهبری شدن درانسانها هستند و برضد خرد کلیدی و میزانی میباشند » .

طبعاً چنین انقلابی، گوهروارونه انقلاب فرانسه را داشت . رهبر و پیشوا و پیامبر و امام و ولی ، هنگامی مردم را راه میبرد ، که یا خود ، خرد آنها را بزداید ، یا خرد آنها ، دیگر مستقیماً از زندگیشان (جانشان) نجوشد . این بود که انقلاب ایران، از همان آغاز، برپایه « خرد زدائی سیستماتیک » نهاده شد و روز به روز، گامی فراتر در زدودن خرد از جانها ، برداشته شده و اکنون خواهان زدودن بیشتر و ژرفتر خرد ، با درستی ها و سختدلیها و بیشرمیها و خونخواریهای هست . دوام رهبری ، فقط با زدودن فزونتر خرد ، و باز داشتن جوشیدن خرد از زندگی خود مردم ممکنست . این روند « خرد زدائی از زندگی انسان، یا از جانش » ، پیشینه در آزمونهای بسیار کهن در ایران دارد، که میتوان آنرا بازخوانی کرد و به یافتن شیوه خیزش دوباره خرد از زندگی ، انگیزته شد .

وارونه جمشید ، ضحاک ، یقین به سرچشمه بودن خرد خود ندارد و یقین به توانائی خرد خود را از دست داده است . خرد، دیگر از جان خود او نمیجوشد . او دیگر، خرد خود را ، به عنوان

کلید همه بندها و ترازوی همه سنجش‌ها ، در نمی‌یابد . اینست که نیاز به آموزگار و راهبر و پیشوا دارد ، و با این عجز و احتیاج هست که روزگار شوم ، در ایران آغاز میشود . همین **عدم یقین به سرچشمه بودن جان خود** ، او را تابع و عبد و مطیع اهریمن میسازد.

چرا ایرانیان ، به « چشم » ، « چشم » میگویند ؟

برای شناخت این آزمون بسیار ژرف ، باید شناخت که چرا ایرانیها ، چشم را که با خرد، اینهمانی میدادند ، « چشم » نامیده اند . در همین نامگذاری ، شیوه اندیشیدن فلسفی ایرانیان ، مشخص میگردد . در فرهنگ ایران ، « آموختن ، راهنمایی ، یافتن اندیشه و عقیده ، روشن شوی ، آگاه و مطلع و با خبر شوی ، صاحب رای شوی » با « چشیدن » کار داشت ، چون « چشیدن » ، مستقیماً پیوند یافتن با زندگی (= جان) انسان هست . انسان با جان ، یا با خود زندگیش هست که یک چیزی را می‌چشد . از کسی دیگر و با یا دگر رفتن تئوری و مفاهیم و مقولات از او ، نمیتوان ، عشق یا مهر (= پیوستگی با هر چه در زندگیت) را چشید . **هر نیازی (= احتیاجی) در ایران ، روند عشق ورزی (نیازی) است ، یعنی باید آنرا چشید .** زندگی را باید چشید ، چون سراسرش « نیاز = مهر » است . نیاز، معنای « احتیاج » در عربی را ندارد ، بلکه پیکریابی اصل « مهر » است .

این درک مستقیم و بلاواسطه پدیده‌ها با جان خود، یعنی با زندگی خود ، « خرد » نامیده میشود . « خرتیدن » که اندیشیدن جوشیده از زندگی باشد ، با **جان خود چشیدن** ، کار داشت .

کسیکه با جان خود ، چیزها را می‌چشد (مزه میکند) ، خرد میورزد ، آگاهست ، روشن است ، دارای رای است . این اندیشه

نازک و ژرف، در همه اصطلاحات مربوط به « چشیتن » درپهلوی باقی مانده است. درچشیدن، هویت خرد، که ارتباط و پیوند مستقیم یافتن با محسوسات و پدیده ها، یا با زندگی باشد، مشخص میشود. چشیتن، آمیزش جان انسان را با پدیده ها و رویدادها، مشخص میکند. خرد، روند انتزاع جان خود (زندگی)، از محسوسات نیست، بلکه روند آمیختن جان با محسوسات و گیتی است. از این روی، به چشم، چشم میگفتند چون درچشم یا خرد، باید جان، مستقیماً چیزها را بمزد و بچشد، و با چیزها درگیتی، آمیخته و قرین شود. این بود که به آموختن و تعلیم دادن و به راهنمایی کردن یا به رأی دادن و اظهار عقیده کردن، « چشتن » میگفتند. به سخنی دیگر، آنکه را یاد میدهد و میآموزد، یا رایی را که میدهد و عقیده ای را که میگوید با جانش (با زندگیش) مستقیماً چشیده است، یا آموزگار، یا چشیتار میگفتند.

چشیتار (= آموزگار)، مزه ای را که با جانش از پدیده ها تجربه کرده و چشیده است، به شاگردانش « میچشاند ». فقط انتقال یک مشت مفاهیم انتزاعی و مقولات منطقی خشک و سرد، آموزگار را مشخص نمیسازد، بلکه این شیوه چشش، و تجربه جانی و نهادی و وجودی خود را به دیگران، برای چشیدن میدهد. حالا اگر این آموزگار، اهریمن « زدارکامه » باشد، بسیار خطرناک میشود، چون رابطه جان مارا، با خردمان، یعنی با چشممان که همه چیزها را در دیدن میچشد، به هم میزند و تغییر میدهد.

با این شناخت است که میتوان به سراغ درک داستان ضحاک در شاهنامه رفت. ضحاک، برعکس جمشید، خودش مستقیماً از چشیدن چیزها، آگاه و باخبر نمیشود و نمیآموزد. اینست که خردی که جوشیده از جانش باشد، نگاهبان او و جهان و جامعه

نیست . او محتاج آموزگار است ، چون خردش ، مستقیماً نمیتواند بچشد و با چیزها جفت شود . اهریمن به او، « کام » یا شیوه مزیدن و چشیدن خود را میدهد و همکام خودش میکند . خردضحاک ، خردیست که رابطه مستقیم با جان خودش ندارد ، و با جان خودش ، چیزها را نمیچشد و از آن نمی آموزد . از این پس ، خردش ، اهریمنی میشود . از جان اهریمن ، از شیوه چشیدن و کام بردن ، میچشد و میاندیشد و میآموزد . تغییر ذائقه و ذوق و مذاق (= میزاک در پهلوی = مزه) میدهد . او مانند اهریمن ، از زدن (آزدن) است که کام می برد . در کام اهریمن ، زدن و آزدن و خونریختن و شکنجه دادن و ایجاد درد و دروغ کردن ، خوشمزه است .

او وقتی عذاب و درد و شکنجه مردمان را چشید، شاد و خوشحال میشود، و جشن میگیرد (عید قربان میگیرد) . با خشکیدن سرچشمه جان در خرد ضحاک ، ضحاک مجبور است که « خرد و کام اهریمنی را کسب کند و جانشین خردی سازد ، که دیگر از جانش نمی جوشد . او، آموزه اهریمن را حفظ نمیکند و یاد نمیگیرد ، بلکه « کام یا ذوق، حس چشائی او » همان کام و ذوق اهریمن میشود . از این پس، خرد او از این چشش و مزه و یا ذوق اهریمنی ، فرا میجوشد . جانی (زندگی ای) که خرد ، مستقیماً از آن نمیجوشد ، نیاز به « کسب خرد = کسب شیوه چشیدن » از اهریمن می یابد .

با آموختن ، ماتنها یک مشت معلومات انتزاعی و تئوریکی از دیگری کسب نمیکنیم ، بلکه ، « شیوه ای از چشیدن تجربه ها را، جایگزین چشش جانی خود میکنیم ، که خشکانیده شده است . از آن پس ، ما طبق جان خود ، عمل نمیکنیم ، بلکه طبق « کام دیگری = شیوه چشش دیگری » عمل میکنیم . پیوند خرد ما از جان ما (زندگی ما) بریده شده است . ما ، « خرد و امی » داریم ،

چون « کام یا ذوق و شیوه چشمش وامی » داریم . یک اندیشه را با اندیشه دیگر، میتوان رد و نفی کرد ، ولی یک ذوق و شیوه چشمش را به آسانی و سادگی نمیتوان تغییر داد .

جان ما ، دیگر در خرد ما حضور ندارد . از این پس هست که ما ناتوان و سست و تابع و مطیع و عبد میشویم . با چنین پیش-بینش است که روشن میگردد که داستان ضحاک ، یکی از ژرفترین داستانهای شاهنامه است ، و در آن یکی از مهمترین اندیشه های فلسفه سیاسی و دینی و اخلاقی بشری ، در فرهنگ ایران طرح میگردد . « داستان » ، که به معنای « جایگاه پیدایش بینش از ژرف جان جامعه » است ، و در اصل معنای « دین » را داشته است (مراجعه شود به یونکر) ، دربرگیرنده اندیشه های بنیادی انسانیت ، که ژرفای تاریک رویدادهای اجتماعی و تاریخی و سیاسی و دینی را روشن و برجسته میسازد .

داستان ضحاک ، بدین مسئله بنیادی می پردازد که چگونه جان (زندگی = ژی = zhi = گی = گی یان) ، ضد جان یا ضد زندگی (azhi) میشود ؟ باید درپیش چشم داشت که « شیرنوشیدنی » از مادر ، نیز « جیوام یا ژیوام = ژی + فام » خوانده میشود و در سانسکریت به خون هم « جیو » گفته میشود . جان ، اینهمانی باشیرو شیرابه گیاهان و روغن واسانس داده میشود است . و خرد ، از آمیزش شیرمادر ، با انسان که تخم باشد (مر + تخم) فرامیروید . از این رو خرد نهادی انسان ، با چشیدن شیرمادر ، پیوند ژرف دارد . اینست که داستان ضحاک ، بدین مسئله می پردازد که چگونه در اثر تغییر مزه و چشمش ، خرد ، ضد خرد میشود ؟ جان ، ضد جان میشود ؟ چگونه یک خدا ، ضد خدا میشود ؟ چگونه « قداست » ، « ضد قداست » میشود ؟ چگونه اهورامزدا ی زرتشت ، استحاله به اهریمن می یابد ؟

چگونه «اصل جان ومهر» ، استحاله به اژدها (azhi-dahaaka) و اصل ضد زندگی وقهر و وحشت انگیزی می یابد ؟
 جامعه انسانی باید همیشه بیدار و هوشیار باشد ، و در انتظار این گونه دگر دیسی ها باشد ، تا این گونه تحولات خطرناک را در گستره های دین و سیاست (قدرت) زود بشناسد و بتواند در سیاست و اجتماع ، آنها را مهار کند . به هیچ گونه «خوبی و قداستی» در گیتی، نمیتوان اعتماد کامل داشت که همیشه همان میماند که بوده است، چون هر گونه خوبی و قداستی ، امکان دگر دیسی به بدی و ضد قداست را دارد . به سخنی دیگر، وجود معصوم و تهی از گناه ، در جهان وجود ندارد . با قداست ، بر ضد جان که مقدس است بر میخیزد . هر « شری » برای عمل ، باید خود را « مقدس » سازد . کشتن هم باید مقدس ساخته شود ، تا بتوان بنام کار نیک و خدائی ، کشت .

این اندیشه را در فرهنگ اصیل ایران ، بر بنیاد « به هم خوردن اندازه در گوهر خود انسان یا خود خدا » درک میکردند . « اندازه هر جانی که به هم خورد » ، آن جان ، اصل خشم و تجاوز و خونریزی و وحشت انگیزی میشود . خدایان هم از این دگر دیسی ، استثناء نمیشدند . در واقع « ضحاک که سهاک یا زهاک » باشد ، در پهلوی به معنای « فرزند » است، و او در شاهنامه ، فرزند « مرداس » است که « مهراس و میتراس » باشد که « اصل شیر، یعنی دایه » بوده است . یک تلفظ « خدا » ، « هودای = هودئو = huday = hudo » است که به معنای « دایه خوب = شیر دهنده خوب » است، و واژه هومای (=هما) نیز به معنای مادر خوب (هو + مای) است ، و در کردی هنوز به خدا ، هوما گفته میشود . به عبارت دیگر، ضحاک ، فرزند « خدای دایه ، زخدای ایران و مادر واصل زندگی » بوده است . ضحاک، که گوهر خدا را دارد ، که جانانست ، تحول به ضد جان (= اژی ،

اژی دهاک (می یابد . ولی در آموزه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، ناگهان مفهوم « اهریمن » پیدایش یافت ، که در فرهنگ اصیل ایران ، نبود . این اهریمنست که کام انسان را با فریب و اغوا، دگرگون میسازد ، و او را به « بدی و شرّ یا ضد زندگی ، میفریبد و اغوا میکند » . فریب و اغوای اهریمن ، جانشین اندیشه « تحول گوهری و دگردیی وجودی » میگردد . انسان در بدی کردن ، که آزردن جان و خرد مردمان باشد ، کام می برد . مفهوم « اندازه » در فرهنگ اصیل ایران ، اصل آفریننده زندگی و شادی و مهر است، چون خود واژه « ژی = جی » ، به معنای یوغ (گردونه) یا اصل توافق و همکاری و همآفرینی است . ژی یا زندگی ، در توافق باهم ، آفریننده شدنست . این اندازه که به هم بخورد ، جان ، اصل آفریننده تجاوز و قهر و درشتی و نابخردی و ووحشت انگیزی یا خشم میگردد . در داستان رستم و سهراب دیده میشود که به محضی که زور رستم ، به تصمیم و تقاضای خودش، برای غلبه خواهی برسهراب (پیروزی به هر بهائی) ، « بی اندازه » میشود ، ناجوانمرد و بی مهر و بی خرد میشود ، و پسرش را میکشد . این مفهوم « اندازه ، به کردار اصل آفریننده » ، با تصویر « خدای آفریننده یا خالق ، و با آموزه زرتشت ، سازگار و همخوان نیست » .

داستان ضحاک ، پدیده ای را طرح میکند که آنرا در آموزه زرتشت ، نمیتوان یافت . برپایه مفهوم « اندازه » ، اگر خدا هم « کار قهرآمیز یا ترس آور، برای چیره شدن بخواهد و یا بپسندد » ، بلافاصله ، دچار همان دگردیی ضحاک میشود ، و از خدائی میافتد و « ضد خدا » میشود . اندیشه بنیادی زرتشت ، اینست که « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی » ، بریده و جدا از هم و متضاد باهم هستند ، و غیرقابل تحول به همد (اهریمن نمیتواند

اهورامزدا بشود و اهورامزدا نمیتواند اهریمن بشود) و به آسانی قابل تشخیص از همنند. اگر، چنین امکان دگر دیسی از «ژی به اژی» باشد، مسئله «برگزیدن میان خوب و بد»، بسیار پیچیده و خطرناک می‌گردد، چون نیاز به برگزیدن تازه به تازه در «هنگام» های تازه به تازه و طبعاً، نیاز به اندیشیدن و جستن و آزمودن از نو دارد، و با یکبار برگزیدن، نمیتوان مسئله زندگی و سیاست را برای همیشه روشن و ساده ساخت.

درست مفهوم «**خردِ هنگام اندیش**»، برای برخورد با چنین پدیده های متحول در اجتماع و سیاست و اخلاق و دین است. **در جهان همیشه متحول، نیاز به خردِ مستقل قائم بالذاتِ هنگام اندیش است.** ولی در آموزه زرتشت، خرد، به آسانی میان «ژی» و «اژی»، یکبار برای همیشه برمیگزیند، و اطمینان دارد که آنها غیر قابل تحول بهمنند، و همیشه همان میمانند که بوده اند. درک این داستان، نشان میدهد که فرهنگ ایران، مسائل انسانی را در چه ژرفائی درک کرده است، که آموزه زرتشت و شریعت اسلام و سایر ادیان نوری در برابر آن، افکاری بسیار سطحی و بدوی و ساده میباشند. به ویژه که فرهنگ ایران، خدایان را نیز از این دگر دیسی، استثناء نمیکند.

فرهنگ ایران که برجوشیده از ژرفای مردم ایرانست، این نکته را درمی یابد که **نیکی و بدی، خیر و شر، نیک و بد، قابل تحول به همنند، و تنها با یک مشت اوامر و نواهی، برای کارهای مشخصی که خوب خوانده میشوند، و یک مشت احکام برای احتراز از کارهای مشخص که بد شمرده میشوند، نمیتوان بهزیستی جامعه و جهان را تاءمین کرد.** به ویژه، اندیشیدن درباره حکومت و حکومتگر، باید تابع «**خرد هنگام اندیش**» بشود، تا با پیش آمدن چنین تحولی، خرد اجتماعی بتواند به آسانی، حکومت و حکومتگر را تغییر بدهد. **خوب، میتواند**

در یک لحظه به بد ، تحول یابد . این مسئله ، نشان میدهد که « قدرت » ، چون خودش را اینهمانی با « خوبی» میدهد ، بسیار خطرناکست .

آیا میتوان قدرت را به کسی سپرد که امروز ، « خوب » است ، فردا میتواند « بد » بشود ؟ چه ضمانتی هست که آن « قدرت خوب و زندگی پرور امروز » ، به همین خوبی نیز در فردا خواهد بود ؟ عادل ، میتواند در یک لحظه ، تبدیل به ظالم شود . عدل و داد میتواند در یک لحظه ، تحول به ظلم و بیداد بیابد . آزادیخواه میتواند در یک لحظه ، تبدیل به مستبد گردد . آزادی میتواند در یک چشم به هم زدن ، استبداد شود . خردِ قدرتمند ، میتواند در یک لحظه ، تحول به بیخردی بیابد . راسیونالیسم در قدرت ، میتواند به راحتی تبدیل به ایراسیونالیسم Irrationalism بشود . مهر و احسان قدرت ، در یک لحظه میتواند قهر و درشتی گردد .

فرّخ (farr + axv) میتواند در یک لحظه ، دوزخ (axv + duzh) شود . الله رحیم ، در یک لحظه ، تبدیل به ابلیس قهار و غضب آلود میشود ، با آنکه هنوز خود را نیز همان الله میداند . جمع « رحم و غضب در وجود یک خدا » ، برای گریز از این مخمصه است . الله ، فراز این تحول خیر به شر ، نهاده شده ، و خوب و مقدس ساخته میشود . هر چه او میکند ، خیر است ، فقط ما حکمتش را نمیدانیم . این را اوج قدرت می‌شمردیم که او هر دو را باهم میتواند بکند .

با مقدس ساختن « اصل قدرت » ، خدای مقتدر ، خود را فراسوی خیر و شرّ (ژی و اژی) ، نیک و بد ، داد و بیداد ، می‌نهد . با مقدس ساختن خدایان مقتدر ، « اصل قدرت بطور کلی » در گیتی ، اصلی فراسوی خیر و شرّ می‌گردد ، و همه ارزشها و آرمانها ، فقط به « وسیله و اسباب او » می‌کاهند .

قدرت ، آنست که خیر و شرّ ، نیک و بد ، خوبی و بدی ، داد و بیداد ، برایش فقط « وسیله و آلت » برای ابقاء و غالب سازی خود اوست . از آن پس ، کوشیده میشود که این « قدرت که گوهرش فراسوی خیر و شرّی است » ، با موعظه و اندرز و نصیحت و مشاوره و رایزنی ، اندکی مهار شود .

خیر و شرّ ، خوبی و بدی ، از این قدرت ، از این خدای مقتدر ، معین کرده میشود که چیست؟! از این پس ، این « درک مستقیم خرد انسان از خوشی زندگی نیست ، که خوبی را معین میکند » . خدای مقتدر ، در عمل خیر یا شرّ کردن ، در داد یا بیداد کردن ، فقط وسیله می بیند برای غایتی که او دارد . قدرت ، فراسوی « خیر و شرّ ، بیداد و داد ، زندگی و ضد زندگی » قرار دارد ، و از اینها آلوده نمیشود . بدینسان ، قدرت ، اصلی بسیار خطرناک میگردد .

قدرتمند ، هر کار شرّی میتواند بکند ، چون نه تنها برای او ، بلکه در حقیقت ، خیر است ، ولی مردمان ، حکمتش را ، در اثر نقص و عجز خردشان نمی توانند بفهمند . بدینسان ، قدرت ، نه تنها در خدا ، بلکه به طور کلی ، پدیده ای ، فراسوی خوب و بد ، خیر و شرّ ، عدل و ظلم ، قهر و مهر ، قرار میگیرد . قدرت ، برترین ارزش میشود ، و دیگر در چهارچوبه کنترل قرار نمیگیرد که خرد شکاک ، همیشه مواظب این تحول یابی او ، از خیر به شرّ ، از زندگی ، به ضد زندگی باشد . در فرهنگ زرخدائی-ارتائی ، سراسر گستره هستی (که خدا یا خدایان را هم در بر میگیرد) ، به هم پیوسته بود ، و خدا یا خدایان ، گوهر و طبیعت استثنائی نداشتند . خدایان قدرت (روشنی) ، راهی جز این نداشتند که خود را فراسوی این « تحول یابی » بگذارند . اهورامزدا ی زرتشت ، با بودن در روشنی بیکران ، ناگذرا و تحول ناپذیر میشود ، ولی از سوی دیگر ، در تبعیت از فرهنگ ایران ،

گوهر خود را سپنتائی میداند، در حالیکه خود را دیگر، جفت و همبغ «انگره مینو» نمیداند.

در مورد زرتشت، هنوز تصویر تازه ای که او از اهورامزدا کرده بود، فراسوی خیر و شر، زندگی و ضد زندگی، قرار نداشت، بلکه خود را نزدیک به «سپنتا مینو» میدانست. در فرهنگ ایران، سپنتا مینو و انگره مینو، همان دو همزادی بودند که هم آهنگی و پیوندشان باهم، «ژی» زندگی میشود. در فرهنگ ایران، چیزی بنام «اژی» وجود خارجی و مداوم، وجود نداشت، که زرتشت درگاتا آورده است، و از آن وجودی مستقل و مداوم ساخته است. این اندیشه، بنیاد «ستیز و جهاد و دشمنی همیشگی در جهان و تاریخ» شد که فرهنگ ایران، کاملاً بر ضد آن بود.

خشم یا قهر یا تهدید و بدی و شرّ در فرهنگ ایران، فقط «به هم خوردگی اندازه» = ناهم آهنگی موقتی، میان سپنتامینو و انگره مینو «درهرجانی بود، که یک رویداد عارضی زندگی درهرکسی میباشد، و باخرد بهمنی میشود ازسر، این عارضه را برطرف ساخت. «شرّ، یعنی اژی، یعنی اهریمن» در فرهنگ ایران یا شیطان، درجهان، «وجود ندارد»، بلکه فقط «یک به هم خوردگی، درژی = زندگی = یوغ» هست که میتوان آن را باهم آهنگ ساخت. دشمن در فرهنگ ارتائی ایران، شرّ نیست (بدینسان مفهوم کین تیزی و انتقام ماوراء الطبیعی یا ثارالله، وجود ندارد).

انسان، با اهریمنی و ابلیسی و «اصل شرّ» نمی جنگد، بلکه «دشمنی = دژ + منیدن»، چیزی جز «اختلال درمنیدن»، یا دراندیشیدن انسانها نیست، که میتوان آنرا رفع کرد. با پیدایش تصویر اهریمن با آموزه زرتشت، شرّ درجهان، موجودیت همیشگی پیدا کرد، که بایستی بشر در تاریخ و در جامعه،

همیشه با آن بجنگد ، تا آن را نابود سازد ، ولی این اهریمن ، چون « همزادسپنتامینو و جفت اوست و خودش به تنهایی دریزدانشناسی زرتشتی ، اصل آفریننده ساخته شده است » ، قابل از بین بردن نیست . «ضحاک» همیشه در فرازکوه البرز ، زندانی ولی زنده است و امکان بازگشتن به قدرت جهانی را دارد . بدینسان اصل زندگی (ژی = یوغ = جفت) ، اصل جدائی و جنگ و جهاد متافیزیکی میشود . (در فرهنگ ایران ، سپنتامینو وانگره مینو ، به تنهایی ، نمیتوانستند بیافرینند . اندازه ، فقط میآفریند) .

این داستان ، با بینش بسیار ژرف اجتماعی و سیاسی و دینی و اخلاقی و تاریخی کار دارد . چگونه ضحاک ، انسانی که از کشتن جانوران ، و آزدن انسانها ، می پرهیزد ، و از پدیری بنام « مرداس = میتراس = مهراس » هست ، که پرورنده اجتماع با شیر (در پهلوی = جیو = ژیو ، که اینهمانی با ژی و ژیو = زندگی دارد) است ، تحول به شخصی قدرتمند می یابد که با خونخواری و مردمکشی و خرد آزاری ، حاکم برجهان و « بنیاد قدرت » میگردد ؟ و اینکه زرتشت ، این دو (ژی و ژی) را چنان از هم بریده جدا و متضاد و تحول ناپذیر به هم میدانست ، یک آرمان عالی ، ولی پوچ و خالی از واقعیت در جهانست .

مسئله ضحاک ، تنها بیان « دگر دیسی ژی به اژی ، زندگی به ضد زندگی = خشم = قهر و کین و تهدید » نیست ، بلکه بیان آن نیز هست که « قهر را ، با پوشه و نقاب مهر » ، یا « ضد زندگی را با نقاب زندگی » عرضه میدارد . ستم و دروغیست که همه بزرگان و رجال کشور در سند و محضری گواهی میدهند که جز راستی و داد او کاری نمیکند و اصل راستی و داد است . با آنکه ضد زندگی و خشم و تهدید و آزار است ، ولی خود را نیز « خدای مهر » میخواند . « ژی » را ، روپوش « اژی » میسازد . از این گذشته این داستان ، مسئله « ژی و اژی » را در رابطه با «

قدرت طلبی برجهان» بیان میکند . هر قدرتی ، باید « آزارجان و خرد مردمان را که دروغ باشد ، با پوشه های راستی و مهر به جان و خرد » بفروشد. او باید به نام مهرورزی ، قهر بورزد . به نام نگهبانی جان و خرد ، دوزخ برای جان و خرد بسازد . بنام موعمن به حقیقت ، در واقع ، کافر به حقیقت میشود ، و زندگی خود و دیگران را ، بنام بهشت سازی ، دوزخ میسازد . به اصطلاح زرتشتی ، چگونه اشون ، همان دروند میشود ، ولی هنوز بنام اشون ، دوزخ زندگان میشود و جانها و خردها را میآزارد . این استحاله ، در پیروان همه عقاید وادیان و مسالک و ایدئولوژیها و مذاهب ، که خود را « اینهمانی با حقیقت روشن » میدهند ، روی میدهد . درست به وارونه آن آرمانی که میگویند ، تحول یافته اند ، ولی با نقاب همان آرمان ، ضد آن آرمان را میکنند .

این دورویه شدن ، در نقوش برجسته میتراس در باختر ، بدینسان نشان داده میشود که : میتراس در هنگام بریدن شاهرگ گاو (هلال ماه = دارنده همه تخمه زندگان = جانان ، رگ = ارتا = راهو) ، روی خود را ازکاری که با دستش میکند ، برمیکرداند ، تا آنچه را میکند ، نبیند . درحینی که او عمل خود را که بریدن باشد (قربانی کردن و کشتن و آزردن باشد) ، اصل آفریدن میداند ، ولی نمیخواهد عذاب و دردی را که در اثر بریدن ایجاد میکند ، ببیند . آزاری را که دستش میدهد ، چشمش (خردش) نادیده میگیرد (نمی چشد) .

در داستان ضحاک ، این دورویگی ، چنین نشان داده میشود که ضحاک برای رسیدن به قدرت جهانی ، باید پدرش مرداس (که البته همان میتراس یا مهریا مادرش میباشد) را بکشد ، ولی خودش حاضر نیست که این کار را انجام دهد ، ولی می پسندد که این کار را اهریمن بکند و او را در چاه بیندازد . رسیدن به قدرت در آزردن جانها و خردها ممکنست ، ولی مهر بدانها ، مانع

از آزدن آنها هستند ، و برای این کار ، « مجری » باید از « امر =
 خواهنده » جدا ساخته شود ، یا باید در وجود خود انسان ، شکاف
 انداخته شود ، تا یک بخش از وجود ، مجری باشد و آلت ، و بخش
 دیگر از وجود ، آمو سرچشمه معرفت . این اهریمنست که هر
 آزاری را که ضحاک برای ابقاء قدرتش نیاز دارد ، و کردنش را
 مخالف مهر میداند، بجای او انجام میدهد . اهورامزداى زرتشت
 نیز درست طبق همین مدل ، رفتار میکند .

تحول ناگهانی و ناپیدا چرا اندیشه اهریمنی در پی اندیشه اهورامزداى میتازد؟

تاختن یا تاجیتن، در اصل به معنای «جاری شدن و روان شدنست
 «

این تحول ، که ناگهانی و نا آگاهبودانه در معتقدین همه مذاهب و
 ایدئولوژیها ، روی میدهد ، در بندهش (بخش نهم)
 دریزدانشناسی زرتشتی در مورد نخستین جفت انسانی ، که مشی
 و مشیانه باشند، عبارت بندی شده است . این داستان در بندهش ،
 تصویر یزدانشناسی زرتشتی از مسئله کلی و عمومی در همه این
 ادیان نوری و ایدئولوژیها است که فهم آن برای درک بهتر داستان
 ضحاک، ضروریست. اینکه برخی میاندیشند که گاتا
 (سرودهای) زرتشت رامیتوان بدون بندهش وگزیده های زاد
 اسپرم وشاهنامه فهمید ، یک اندیشه سست و بی بنیاد هست .
 داستانهای آفرینش در این دو نوشته ، برغم همه دستکاریها ،
 در هسته اصلیش ، بسیار کهنسالتر از آموزه زرتشت درگاتا

است. « نخستین نوشته» ، هیچگاه ، « کهن ترین اندیشه » نیست .

واژه « پشیمان » ، در اصل « پسه + من = pase+ man » است و از آنجا که « منیدن » به معنای اندیشیدنست ، « پسه من » به معنای « اندیشه ای است که در پس آن اندیشه ، یا بدنبال آن اندیشه میآید» . یک اندیشه ، همیشه اندیشه ای دیگر را بدنبال خود میکشد که متضاد با اندیشه پیشین است . این اصطلاح در واقع ، گوهر و طبیعت اندیشه را به طور کلی مینماید . به عبارت دیگر ، هر اندیشه ای با اندیشه ضدش ، به هم پیوسته است و باهم ، همزاد و جفتند . هر اندیشه ای ، بلافاصله با پیدایش اندیشه ضدش ، رد میشود . اگر یکی در آغاز آمد ، به یقین دیگری هم ، بلافاصله بدنبالش کشیده و روان واجاری خواهد شد، و مانع از پیدایش آن نمیتوان شد. این همان پیدایش « اصل جفتی » در « پیوستگی- زمانی » است . دو چیز که باهم جفتند ، حتما کنار هم ، موازی باهم نیستند ، بلکه میتوانند « به دنبال هم نیز بیایند » . هر جنبشی ، جنبش ضدش را در پی خودش ، میکشد ، چون آن دو جنبش باهم جفت هستند . هر اندیشه ای ، اندیشه جفتش را در پس خود میکشد . تاختن، تنها به معنای دویدن نیست بلکه به معنای جاری و روان شدن هم هست . هر عملی، پاداشش را در پی خود و چسبیده به خودش ، میکشد .

در داستان نخستین جفت انسانی در بندهش ، از این اصل جفتی در راستای تفکر زرتشت، بهره برده میشود ، و جفت یا همزاد، از هم بریده و با هم متضاد ساخته میشوند . اندیشه نخستین که اندیشه ای نیکست ، بدنبالش اندیشه ای را میکشد که اندیشه بد و گناه است . یک اندیشه ، اندیشه دیگر و متنوع با خود را بدنبال نمیکشد ، بلکه اندیشه ضدش را بدنبال خودش میکشد . درست این « در پی دیگری کشیده شدن » ، در آغاز، نشان جفت بودن آن دو باهم بوده

است . اندیشیدن در تنوع و طیف آفرینی ، در رنگارنگ شوی ، به کنار نهاده میشود و طرد میگردد . اندیشیدن در اصل ، پیدایش اندیشه دیگر ، بدنبال نخستین اندیشه است . اندیشیدن ، سلسله تنوع یابی اندیشه است . یک حقیقت ، رنگی پس از رنگی میشود . یک اندیشه در تنوع یافتن و رنگارنگ شدن ، روشن میشود . ولی این مفهوم جفتی ، در دین زرتشتی ، به کلی طرد میشود . هر اندیشه ای ، در پی خود ، دیگرگونه نمیشود ، بلکه تبدیل به ضدش میشود و ضدش را بدنبال خود میکشد . اندیشه نیک ، اندیشه بد را بدنبال خود میکشد . هر اندیشه ای ، فقط ضدش را در پی خود میکشد و میآفریند . اندیشیدن ، کاری خطرناک میگردد . در واقع اندیشیدن ، روند جنگ مداوم خرد با خودش میشود . اول ، حق را میاندیشد ، بعد بلافاصله باطل اندیشیده میشود ، و آن اندیشه اول ، باید بر ضد این دنباله اش برخیزد ، و آن را تبعید به دوزخ بکند .

در بندهش (بخش نهم) میآید که مشی و مشیانه ، که نخستین جفت انسانی در یزدانشناسی زرتشتی هستند ، نخست ، اندیشیدند ، و نخست بیکدیگر اندیشیدند که او ، مردم است . اینکه انسان با اندیشیدن ، آغاز میکند و در دیگری « مردم » را می بیند ، و به نام مردم درباره او میاندیشد ، ارج بسیار بلندی به انسان و اندیشیدن به کردار گوهر انسان داده است . گوهر و فطرت انسان ، اندیشیدنست . سپس به طور پنهانی ، فطری بودن ایمان ، با « نخستین اندیشه » اینهمانی داده میشود . اندیشه نخستین ، همان حقیقتست که باید به آن ایمان آورد و در آن ماند . سپس میآید که مشی و مشیانه با اندیشیدن ، نخستین سخنی که گفتند ، این بود که اهورامزدا ، همه چیزها و آبادانی (مدنیت = شهرگانی) را آفرید . به عبارت دیگر ، انسان در نخستین اندیشه ، اهورا مزدا را به کردار آفریننده و به کردار بنیاد گذار مدنیت و حکومت

شناخت . البته با پیدایش این اندیشه ، خرد انسانی ، خود را تابع اهورامزدا میسازد ، که اصل آبادانی جهانست، و دیگر، اصالت از خرد انسانی ، بکلی گرفته میشود . خرد در نخستین اندیشه ای که میکند ، حق و توانائی اندیشیدن را از خود سلب میکند . پس از این عبارت ، میآید که « پس ، اهریمن به اندیشه ایشان – مشی و مشیانه – پرتاخت ، و اندیشه ایشان را پلید ساخت ، و ایشان گفتند که اهریمن ، آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیزها را » ، و این را « نخستین دروغ نخستین جفت انسان میداند و با این دروغ ، « هردو دروند شد ، و روانشان تا تن پسین، در دوزخ است » .

در تورات و قرآن ، انسان با نخستین گنااهش به گیتی که نوعی دوزخ است ، تبعید میشود ، ولی در اینجا با نخستین گنااهش که این دروغ باشد یگراست به دوزخ فرستاده میشود . پس از اندیشه نخستِ نخستین جفت انسانی که اهورامزدا، آفریننده جهان و مدنیت و حکومتست ، ناگهان ، اهریمن به اندیشه (خرد) آنها میآزد ، و در یک آن ، اندیشه نخست را که راست و حقیقت میباشد ، واژگونه میسازد . با آنکه در واقع ، اهریمن چنین تحول را در خرد انسانی داده است ، ولی این انسانست که گناهکار میشود ، و از همان آن ، « دروند = کافر » میگردد، و تا رستاخیز به دوزخ میآفتد .

انسان اهورا مزدائی، با یک تاخت ناگهانی اهریمن به خرد، بدون تقصیر خودش ، انسان اهریمنی میشود ، و اهورامزدا نیز گناه او را نمی بخشد و او را به دوزخ محکوم میکند . پس این دوزخ ، دوزخیست که برای کسانی که به اهورامزدا گناه کرده اند، ساخته شده است . پرسیده میشود که در این دوزخ ، چه کسی ، زندگی آنها را با آزار، دوزخ میسازد ؟

درست همین اندیشه در داستان جمشید در شاهنامه و در داستان کیومرث نیز بازتابیده شده است که در هر دو مورد ، نفوذ یزدانشناسی زرتشتی را ، در دو داستان شاهنامه میتوان یافت . هم خرد کیومرث ، ناتوان از شناخت اهریمن است ، و هم خرد جمشید ، در پایان، همکار اهریمن میشود . « منیدن که اندیشیدن » باشد ، میشود « منی کردن ، و خود را خدا پنداشتن و طرد ونفی خدا را کردن » . واژه « منیدن یا منی کردن » که به معنای اندیشیدنست ، بیان « سستی خرد انسانی و ناتوانیش در آباد ساختن گیتی و اداره کردن گیتی و نشناختن دوست زندگی از دشمن زندگی » میشود. « خرد انسانی » ، بدون تابعیت از اهورامزدا، مطرود و ملعون است و باید از حکومت کردن ، رانده شود .

علت این تحول چیست ؟

چرا اهریمن در پس اهورامزدا ، « می تازد » ؟

اهورامزدا و اهریمن که در یزدانشناسی زرتشتی ، جایگزین « سپنتا مینو وانگره مینو » شده اند ، در اصل فرهنگ ایران ، « جفت در همان ژی = اصل زندگی = یوغ » یا در گردونه آفرینش بودند . آنها فقط در توافق و همداستانی با هم « میآفریندند » ، نه جدا و پاره از هم ، و نه هر کدام به تنهائی . زرتشت ، این دو را از هم جدا و پاره ، و در گورشان متضاد با هم ساخته است . ولی وارونه اندیشه زرتشت ، این جفت که به زور از هم پاره شده اند ، همدیگر را رها نمیکنند ، و همیشه برغم پارگی ، در پی یکدیگر ، کشیده میشوند . دوارزشی که با هم جفت هستند (مانند داد و مهر) و از هم در آگاهبود ، پاره ساخته شوند ، ولی در نا آگاهبود و ضمیر و درون ، به هم پیوسته باقی میمانند . دو

نیروئی که باید باهم در « اندازه بودن = جفت بودن » ، جی = زندگی بشوند ، اکنون ، در آگاهبود ، به متضاد باهم کاسته شده اند ، ویکی باید با دیگری در گستره روشن زندگی ، بجنگد . ولی برغم این تضاد و جهاد آشکار ، در باطن و نا آگاهبود و در تاریکی ، باهم جفت میشوند .

اهورا مزدا ، در باطن ، جفت اهریمن میماند ، و اهریمن ، همیشه قیافه سپنتا مینو یا اهورامزدا را به خود میدهد . اضداد کفر و ایمان ، حق و باطل ، ابلیس و الله ... و سایر جفت های از هم پاره شده ، همیشه دچار همین سرنوشت هستند و در پی همدیگر روانند و ، همدیگر را میکشند ، و ناگهان نیز به همدیگر ، تحول می یابند .

علت هم آنست که اصل اندازه ، یا هماهنگ کردن نیروها و سوائق و اندیشه ها و ارزشهای گوناگون تا باهم آفریننده شوند ، طرد و حذف میگردد ، و جهاد ، یا ستیز یک نیرو یا سائقه و ارزش ، با نیروها و سوائق و ارزشهای دیگر ، جانشینش میگردد . از این پس ، هر یکی میخواهد دیگری را سرکوب و نابود کند ، ولی وارونه دلخواهش ، آنچه را سرکوب میکند ، همیشه بدنبال خود میکشد و می برد .

این « تضاد دو جفت » ، این « جداساختگی دونیرو ، که هنوز در تاریکی ، به هم پیوسته و جفتند » ، یا شرّی میشود که با تظاهر به خیر ، میخواهد به مقصد خود برسد ، یا خیری میشود که شرّ را وسیله و آلت رسیدن به خیر خود میداند . هر دو در واقع ، بیان آنند که برغم جدائی و پارگی آشکارا ، در نهان ، به هم پیوسته و جفت هستند . ناصر خسرو این جدائی و پیوستگی را در هر موعمنی چنین به عبارت میآورد :

از فعل ، منافقی و بی باک و ز قول ، حکیمی و خردمند

این موعمنان ، این عمل را در دیگران ، بنام منافق پیشگی و دورویی وریا یا چنگ وارونه زدن می نکوهند ، ولی در خود ،

همان عمل را ، بنام حکمت ومصلحت ، میستایند . ولی هردو عمل ، دورویه یک پدیده اند . این تحول ، تلازم گوهری و ذاتی با همه حقایق نوری و ادیان نوری و فلسفه های نوری دارد . آنها ، دیگران را دورو ومنافق میسازند، و خودرا اهل حکمت ومصلحت ، وبی خبرند که این هردوکار ، نموداریک پدیده اند .